

يك آقاي اهل دلي ، به رحمت خدا
رفته بود و راهي آن دنيا شده بود
در آن دنيا ، در پيشگاه عدل الهی ،
اعمال خوب و بدش را در ترازوی نقد
گذاشتند و او را به سبب اهل دل
بودنش شايسته ی آن دانستند که به
بهشت برود و فرشته ای از فرشتگان
بارگاه کيريايي ، دستش را گرفت تا
او را به بهشت ببرد
اين آقاي اهل دل ، وقتیکه می خواست
وارد بهشت بشود ، متوجه شد که يك
آقاي پير مرد سپيد مویی ، دم
دروازه ی بهشت نشسته است و شباهت
غريبي به رضا شاه دارد
با خودش گفت : اين آقا چقدر شبیه
!رضا شاه است
فرشته گفت : خود رضا شاه است
پرسيد : می توانم چند کلمه ای با او
حرف بزنم ؟
فرشته گفت : چرا که نه ؟
آقاي اهل دل ، خودش را به رضا شاه
رساند و سلامی کرد و گفت
ببخشيد که مزاحم تان ميشوم قربان-
شما توی بهشت چیکار میکنيد ؟ !
رضا شاه گفت : والله ! ما تا همين
چند سال پيش توی جهنم بوديم ، اما
از بس ملت ايران گفته اند ' خدا
پدر شاه را بيامرزد ' به امر
الهی ما را به بهشت آورده اند
آقاي اهل دل پرسيد : خب ، چرا دم در
نشسته ايد
شاه گفت : والله ! از خدا که
پنهان نيست ، از شما چه پنهان ،
بيست سال پيش وقتیکه ما وارد بهشت
شديم ، يك دل نه صد دل عاشق یکی از
فرشتگان بهشتی شديم ، اما قانون
بهشت اين است که بدون ازدواج نمی
توان به وصال هيچ فرشته ای رسيد
حالا بيست سال است که من اينجا ،
دم در ، نشسته ام ، و هيچ آخوندی
وارد بهشت نمی شود که صيغه ی عقد
مان را جاری کند